گفت‌وگوی «جوان» با خانواده یکی از جوان‌ترین شهدای مدافع حرم لشکر زینبیون علی‌اصغر اکبری

سنگر به سنگر از فاطمیون تا زینبیون به دنبال شهادت بود

صغری خیل فرهنگ

کوچه پس کوچه‌های شهر قم را یکی پس از دیگری سپری می‌کنم. ساعتی بعد از افطار است و مسیر آرام و خلوت شهر باعث می‌شود زودتر از زمان مقرر به محل قرارمان با خانواده شهید علی‌اصغر اکبری برسیم. دوست شهید همراهی‌مان می‌کند و از آخرین وعده دیدار با علی‌اصغر می‌گوید: «در آخرین لحظات دیدار، بی‌خداحافظی از هم جدا شدیم و بعد از مدتی خبر شهادتش را شنیدیم.» حین همین حرف‌ها وارد کوچه می‌شویم و از فاصله دور میزبان‌هایمان را می‌بینیم که با لباس پاکستانی در میان راه به انتظار ما ایستاده‌اند. بعد از سلام و احوالپرسی داخل می‌شویم. ابتدا وارد آشپزخانه‌ای کوچک می‌شویم که به یک اتاق نشیمن راه دارد؛ اتاقی که به شش متر هم نمی‌رسد. مترجم هم مدتی قبل از ما رسیده و منتظرمان است. پیشتر از دوست شهید که همراهی‌مان می‌کرد از اخلاص و شجاعت شهید علی‌اصغر اکبری شنیده بودم، از رزمنده‌ای که تا شکل‌گیری لشکر زینبیون همراه با دلیرمردان فاطمیون راهی جبهه شد و بعد از تشکیل زینبیون به این لشکر پیوست. همین خصوصیات شهید بود که مشتاقم می‌کرد تا پای صحبت‌های خانواده‌اش بنشینم. با کمک مترجم گروه، با پدر و برادر شهید به گفت‌وگو می‌نشینیم.

گردان عملیاتی

تا مهیا شدن پدر و برادر شهید برای گفت‌وگو، دوست شهید بدون اینکه از او سؤالی کنم و سراغی بگیرم شروع می‌کند به روایت از شهید: «علی‌اصغر با شنیدن خبر تجاوز تروریست‌های تکفیری سریع راهی سوریه شد. رزم در پاکستان علیه وهابیت این توانمندی را در او ایجاد کرده بود که همیشه آماده باشد. البته هنوز لشکری به نام زینبیون راه‌اندازی نشده بود که علی‌اصغر با راهنمایی‌های من همراه با بچه‌های فاطمیون راهی جهاد شد. جوان آماده رزمی بود که به محض ورود به منطقه سلاح بر دست گرفت و وارد گردان عملیاتی شد.»

همرزم شهید ادامه می‌دهد: «قبل از اعزام با هم نشسته بودیم. پیراهنش را بالا زد و گفت: «نگاه کن ما برای امام حسین (ع) اینطور زنجیر می‌زنیم! حالا می‌خواهم بروم و برای خواهرش جان بدهم.» کمی بعد بود که خبر شهادتش به من فهماند که علی‌اصغر اهل عمل بود. محاسن زیادی را در وجودش می‌دیدم، حضورش در میدان نبرد همراه با بچه‌های فاطمیون نشان از شجاعتش داشت. خوش‌برخورد و شاداب بود. بردباری و صبوری‌اش در مباحث و مشکلاتی که پیش می‌آمد قابل تحسین بود. علی‌اصغر خودش بهیار بود، هم کار امدادگری و بهیاری می‌کرد و هم اسلحه دست گرفته و در میدان رزم حاضر می‌شد. یکی دیگر از ویژگی‌های بارز شهید، انس گرفتن با نیروهای رزمنده بود. تجلی این روحیه را می‌شد در کارهای بهیاری و رسیدگی به امور مجروحین مشاهده کرد. علی‌اصغر دیپلم داشت و به زبان عربی و انگلیسی هم آشنا بود. همین توانایی در منطقه خیلی به کار بچه‌ها می‌آمد و کمک بزرگی برایش بود.»

۳ فرزند مجاهد

بعد از صحبت‌های همرزم شهید، پدر شهید کنارمان می‌نشیند، لحنش بوی غربت و دلتنگی می‌دهد. پدری که سه تن از فرزندانش در جهاد و جبهه مقاومت حضور داشته‌اند و شهادت علی‌اصغر هم تأثیری در عزم و اراده‌شان برای تداوم حضور در جبهه مقاومت نداشته است. می‌گوید: «۴۵ سال دارم. پنج پسر دارم و سه دختر که یکی از پسرها به افتخار شهادت نائل آمد. علی‌اصغر متولد ۱۱ دی ماه ۱۳۷۰ در عراق مشغول کار و کسب درآمد بود که خبر تعدی تروریست‌ها گویی خواب را بر او حرام کرده باشد همه چیز را رها کرد و راهی ایران شد تا بتواند خود را به جبهه برساند.»

جانباز پاکستان

از پدر شهید می‌پرسم: «از تصمیم علی‌اصغر برای مدافع حرم شدن خبر داشتید؟» سری تکان می‌دهد و می‌گوید: «علی‌اصغر بعد از اینکه رفت سوریه به من و مادرش زنگ زد و ما را از تصمیمش مطلع کرد. ابتدا هم عذرخواهی کرد و گفت: «ببخشید که نتوانستم قبل از سفر شما را در جریان تصمیمم قرار دهم.» ما هم مخالفتی نداشتیم. پسرمان را خوب می‌شناختیم. علی‌اصغر در پاکستان مدت‌ها علیه وهابیت و طالبان جنگیده و در این مسیر جانباز هم شده بود. اما حالا دیگر برای دفاع از عمه سادات رفته بود. نباید هم مخالفتی می‌کردیم و خودمان قلباً با این کار علی‌اصغر موافق بودیم. علی‌اصغر پسر دوم من بود.»

به اینجای همکلامی که می‌رسیم پدر با افتخار از شهید مدافع حرم خانه‌اش می‌گوید: «علی‌اصغر خیلی خوش‌اخلاق بود. اجازه نمی‌داد حرف کسی را در خانه بزنند و غیبت کسی را بکنند. همیشه با دیگران با محبت رفتار می‌کرد. دوست‌داشتنی و دلسوز بود. اولین بار که زخمی شد برگشت پاکستان، ترکش خورده بود. گفتم بیا برویم پیش دکتر، نپذیرفت و گفت: «من خودم می‌روم و پیگیری و درمان می‌کنم.» به بهانه درمان به ایران آمد، اما از اینجا راهی سوریه شد. این بار هم وقتی به سوریه رسید، به من زنگ زد که نگران من نباشید من سوریه هستم. گفتم هر طور که صلاح می‌دانی همان کار را انجام بده. من راضی هستم به رضای خدا.»

از پدر شهید می‌پرسم نبودن بچه‌ها برایتان سخت نبود؟ نگران اسارت و شهادت و این اتفاقات نبودید؟ پدر لبخندی می‌زند و می‌گوید: «نمی‌دانم چطور باید برایتان بگویم؛ اصلاً پاکستان کجا و سوریه کجا؟! همه اینها تقدیر و خواست کسی است که نام او و برادرانش را در زمره مجاهدان جبهه مقاومت ثبت کرد. اینکه علی‌اصغر از پاکستان راهی سوریه شد و بعد از مدت‌ها حضور و رزم به این عاقبت‌بخیری دست پیدا کرد، همه و همه خواست خدا بود. راستش من برای کار به امارات رفته بودم شاید آنقدری که باید در کنار بچه‌ها باشم، نبودم اما الحمدلله فرزندانم همگی مؤمن و مذهبی و در زیر لوای پرچم حسین(ع) تربیت شدند و راهی را انتخاب کرده‌اند که صرفاً رضای خدا در آن است.»

بهیار رزمنده

پدر شهید عکس‌های علی‌اصغر در لباس جهاد در لشکر فاطمیون و زینبیون را به ما نشان می‌دهد و می‌گوید: «همرزمانش می‌گفتند هم بهیار بود هم رزمنده. دو سال در جبهه حضور داشت و سه مرتبه مجروح شد. در این مدت با هم در تماس بودیم. از جبهه حرف می‌زد اما همیشه از آرامش و امنیتی که در آنجا برقرار بود برایمان می‌گفت. از شیرینی حضور مدافعان حرم برای دفاع از حریم اهل بیت(ع) در لباس مجاهدان فاطمیون، زینبیون، مدافعان حرم ایرانی، حشدالشعبی و... می‌گفت.»

برادر همرزم

میان هم‌صحبتی ما با پدر شهید، برادر دیگر شهید که خود از رزمندگان جبهه مقاومت است به جمع ما می‌پیوندد و از همرزمی‌اش با علی‌اصغر اینگونه روایت می‌کند: «علی‌اصغر همیشه به من می‌گفت: جلو نرو. خیلی مراقب باش. من اما کارم شناسایی بود. خیلی اوقات بدون اینکه او متوجه شود برای شناسایی می‌رفتم و می‌آمدم. سه سال از من بزرگ‌تر بود. در این دو سال حضور در منطقه در مقاطعی همراه و همرزم بودیم. در آخرین مرحله حضورمان من و علی‌اصغر در منطقه بودیم و همرزم. من مجروح شدم و برای همین به عقب منتقل شدم تا درمان شوم اما علی‌اصغر و حدود ۱۵ نفر از دوستانش در منطقه ماندند.»

از برادر شهید می‌خواهم از لحظه شهادت علی‌اصغر تعریف کند؛ می‌گوید: من به خاطر مجروحیتم از منطقه دور بودم اما دوستش که زخمی شده بود و از آن مهلکه زنده بیرون آمده بود، می‌گفت: «در محل درگیری ساختمانی بود که داعشی‌ها در بلندی آن ساختمان کمین کرده بودند و از همان جا به بچه‌های ما حمله می‌کردند. من و تعدادی از بچه‌ها زخمی شدیم. علی‌اصغر به کمک من آمد تا از مهلکه نجات یابم اما داعشی‌ها امان ندادند و او را به شهادت رساندند. من هم از شدت جراحت از حال رفتم. گویا دو، سه روزی در محاصره بودیم که بچه‌ها توانستند پیشروی کنند و منطقه را از دست داعشی‌ها پس بگیرند. وقتی منطقه به دست بچه‌های خودمان افتاد من و دو نفر از رزمنده‌ها که زخمی بودیم به همراه چهار شهید دیگر که علی‌اصغر هم در بینشان بود به عقب منتقل شدیم. علی‌اصغر در تاریخ ۲۱ مرداد ماه ۱۳۹۵ به شهادت رسید.»

> پدر شهید می‌گوید: «همرزمانش می‌گفتند هم بهیار بود هم رزمنده. دو سال در جبهه حضور داشت و سه مرتبه مجروح شد. در این مدت با هم در تماس بودیم. از جبهه حرف می‌زد اما همیشه از آرامش و امنیتی که در آنجا برقرار بود برایمان می‌گفت. از شیرینی حضور مدافعان حرم برای دفاع از حریم اهل بیت(ع) در لباس مجاهدان فاطمیون، زینبیون، مدافعان حرم ایرانی، حشدالشعبی و... می‌گفت»

آمپول و اسلحه

برادر شهید در ادامه می‌گوید: «بعد از شهادت علی‌اصغر خانواده‌ام به ایران آمدند. از آنجایی که برادر دیگرم در منطقه است و خانواده زبان فارسی را خوب نمی‌دانند من فعلاً اعزام نشده‌ام و در کنار پدرم که دست تنها است، مانده‌ام. یک بار یکی از دوستان علی‌اصغر می‌گفت: «ما در مرحله‌ای در خان‌طومان به محاصره دشمن افتادیم و راه دسترسی به بچه‌های خودی را نداشتیم. ناگهان متوجه شدیم که یکی از بچه‌های لشکر زینبیون به نام علی‌اصغر اکبری، خودروی ضد گلوله را برداشته و به‌سرعت به سمت ما می‌آید. او محاصره را شکست و همه آنهایی را که آنجا بودند سوار بر خودرو کرد و از محاصره خارج کرد.» دوستانش از دلاوری، ایثار، شجاعت و دل نترس برادرم برایمان می‌گفتند. از اینکه در لحظاتی آمپول و سرم به دست می‌گرفت و زخم‌ها را بخیه می‌زد و در لحظاتی دیگر اسلحه برمی‌داشت و آن را به سمت دشمن نشانه می‌رفت.»

اتاق دامادی

وقتی بحث شهادت علی‌اصغر پیش می‌آید، پدر شهید با چشمانی گریان روایت می‌کند: «ما ۱۵ روز بعد از شهادت علی‌اصغر خبر شهادتش را شنیدیم. علی‌اصغر به آنچه در دلش بود رسید. آرزوی شهادت داشت و خدا او را به آرزویش رساند. وقتی خودش شهادت را دوست داشت و این مسیر را برای خود انتخاب کرده بود، دیگر چه کاری از دست من برمی‌آمد؟ او راهش را انتخاب کرده بود؛ نه تنها در سوریه بلکه در پاکستان هم همینطور بود.

یک‌مرتبه وهابی‌ها به روستای مجاورمان حمله کرده بودند. علی‌اصغر و یکی از دوستانش تا این موضوع را شنیدند سوار ماشین شدند تا بروند. من اجازه ندادم و کلاش را به علی‌اصغر ندادم. گفتم: «خطرناک است. این همه آدم چرا تو می‌روی؟» گفت: «پدر جان! اگر اینطور فکر می‌کنی تو هم النگو دستت کن و مانند زن‌ها در خانه بنشین. من می‌روم.» رفت و از اسلحه‌خانه اسلحه گرفت. واقعاً دل نترسی داشت. در پاکستان جنگ برای دین بود. همه می‌رفتند. کسی نمی‌ترسید. خوب به یاد دارم در یکی از این درگیری‌ها چند تا از روستاهایمان در محاصره طالبان بودند. یک ماه علی‌اصغر در خانه نبود. آن زمان من در امارات بودم و از آنجا زنگ می‌زدم و پیگیر بودم که همسرم گفت: «بعد از یک ماه به خانه آمد.» علی‌اصغر در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید. می‌خواستم برایش به خواستگاری بروم که اجازه نداد. گفت: «اگر برگشتم، ازدواج می‌کنم.» من اتاقی در خانه خودمان در پاکستان برای تازه‌دامادم آماده کرده بودم که به محض بازگشت، ازدواج کند اما رفت و دیگر برنگشت. حالا بعد از رفتنش وقتی به آن اتاق نگاه می‌کنم دلم می‌سوزد و گریه امانم نمی‌دهد. خیلی سخت است اما راضی‌ام به رضای خداوند. هم در زمان مجروح شدن‌ها و هم در زمان شهادتش خواب دیدم. همین لحظات شهادت علی‌اصغر را که پسرم برایتان شرح داد من در خواب دیده بودم. امروز و همین الان از زبان او شنیدم و به یاد خوابی افتادم که دیده بودم. من علی‌اصغرم را به بی‌بی زینب(س) هدیه کرده‌ام. علی‌اصغر سنگر به سنگر از فاطمیون تا زینبیون به دنبال شهادت بود.»

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید غلامرضا صادق‌زاده قمصری فرمانده تخریب و از رزمندگان حاضر در فتح خرمشهر

فرمانده تخریب «نور خرمشهر» لقب گرفت

نرگس انصاری

شهید غلامرضا صادق‌زاده قمصری، یکی از رزمندگان حاضر در عملیات آزادسازی خرمشهر بود. غلامرضا به عنوان یک تخریبچی با نیروهای تحت فرمانش وارد عملیات شد و بدون دادن تلفات میدان‌های مین را پاکسازی کرد. پس از فتح خرمشهر هم غلامرضا مسئولیت پاکسازی میادین مین شهر را به عهده گرفت و خرمشهر را از شر مین‌های بعثی‌ها خلاص کرد و آنقدر در این عملیات حضور پررنگ داشت که باعث شد مردم و دوستانش در منطقه به او لقب «نور خرمشهر» بدهند. آنچه در پی می‌آید نگاهی به سیره تا شهادت غلامرضا صادق‌زاده قمصری از زبان برادرش حسن صادق‌زاده قمصری است. شهید دیگر این خانواده عبدالرضا صادق‌زاده قمصری است که در تاریخ ۲۴ آبان‌ماه سال ۶۱ در عملیات مسلم بن عقیل به شهادت رسید و جاویدالاثر شد. در شماره‌های بعد به زندگی این شهید خواهیم پرداخت.

اغلب خانواده‌هایی که در دفاع مقدس حضور جدی داشتند، همان‌هایی بودند که سابقه انقلابی داشتند؛ خانواده شما هم فعالیت انقلابی داشت؟

بله؛ خانواده ما هم مانند دیگر خانواده‌های مذهبی قبل از پیروزی انقلاب حضور مؤثری در تظاهرات و راهپیمایی‌ها داشتند و دو برادرم غلامرضا و علیرضا به همراه دایی‌ها و دوستانشان همیشه در صحنه اعتراضات مردمی شرکت می‌کردند. امام خمینی به قلب و روح جوانان و مردم راه پیدا کرده بود. چه در زمان انقلاب و چه سال‌های بعد از آن و در زمان جنگ تحمیلی. آنها از جمله برادرهایم، برای دفاع از وطن و اسلام به جبهه‌ها شتافتند و غلامرضا در روند اجرای عملیات آزادسازی خرمشهر و عبدالرضا در عملیات مسلم‌بن عقیل به شهادت رسیدند.

> غلامرضا با نیروهای تحت فرمانش وارد عمل شد و بدون دادن تلفات میدان را پاکسازی و زمینه را برای ادامه عملیات الی بیت‌المقدس و فتح خرمشهر آماده کرد. پس از فتح خونین‌شهر، غلامرضا مسئولیت پاکسازی میادین مین شهر را به عهده گرفت

شهید غلامرضا از رزمندگان آزادسازی خرمشهر است. کمی از این شهید بگویید.

غلامرضا متولد سال ۱۳۳۹ تهران بود. هوش سرشار غلامرضا به او کمک کرد که پس از کسب دیپلم ریاضی فیزیک در بهار سال ۱۳۵۸ بلافاصله در دانشگاه صنعتی شریف، در رشته مهندسی کامپیوتر پذیرفته شود. مدتی در جهاد سازندگی مشغول به فعالیت شد و به سوی گنبد و روستاهای اطرافش رفت. غلامرضا تلاش می‌کرد از طریق جهاد سازندگی، دین خویش را به انقلاب و به مردم ادا کند. برادرم به همراه دوستانش مأمور گرفتن زمین‌های غصبی از فئودال‌ها و برگرداندن آنها به صاحبان اصلی‌شان بود.

متأهل بود؟

غلامرضا سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد. سعادت این را هم پیدا کرد که امام خمینی(ره) خطبه عقدش را بخواند. ایشان از امام خواست تا برایش دعای شهادت در دنیا و شفاعت در آخرت بکند که امام فرمود: «ان‌شاءالله پیروز شوید.» غلامرضا و همسرش بلافاصله پس از پایان مراسم عقد به گلزار شهدای بهشت زهرا رفتند. برادرم و همسرش به جای هر نگینی، بر حلقه ازدواجشان کلمات مقدس و پرمعنای «ایمان، جهاد، شهادت/ تنها ره سعادت» را حک کردند.

چنین رزمنده‌ای چه شاخصه‌های اخلاقی داشت؟

غلامرضا بسیار پرشور و خوش‌اخلاق بود و همین رفتار نیک ایشان زبانزد خاص و عام بود. برادرم به محض شنیدن فرمان امام مبنی بر حضور در جبهه‌ها راهی شد. اولین رزمنده خانه‌مان غلامرضا بود. حدود دو سال در جبهه‌های آبادان، دزفول و خرمشهر حضور داشت. غلامرضا پس از آموزش تخریب در واحد مهندسی- رزمی ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران به عنوان تخریبچی در جبهه‌های اهواز مشغول فعالیت شد. ایشان در جلسه مشترک سپاه و ارتش (لشکر ۲۱ حمزه و لشکر ۵ نصر سپاه) درباره پاکسازی میدان‌های مین طرحی داد که مورد توجه فرماندهان قرار گرفت.

غلامرضا با نیروهای تحت فرمانش وارد عمل شد و بدون دادن تلفات میدان را پاکسازی و زمینه را برای ادامه عملیات الی بیت‌المقدس و فتح خرمشهر آماده کرد. پس از فتح خونین‌شهر، غلامرضا مسئولیت پاکسازی میادین مین شهر را به عهده گرفت و خرمشهر را از شر مین‌های بعثی‌ها خلاص کرد و آنقدر در این عملیات حضور پررنگ داشت که باعث شد مردم و دوستان در منطقه به او لقب «نور خرمشهر» را بدهند.

شهادتشان چطور رقم خورد؟

ایشان به عنوان مسئول پاکسازی خرمشهر باید آمار مین‌های خنثی شده را به مسئولان شهر اعلام می‌کرد. برادرم حین شمارش کل چاشنی‌های جمع‌آوری شده در تاریخ ۶ تیرماه ۱۳۶۱ به آرزوی دیرینه‌اش دست یافت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۶۳

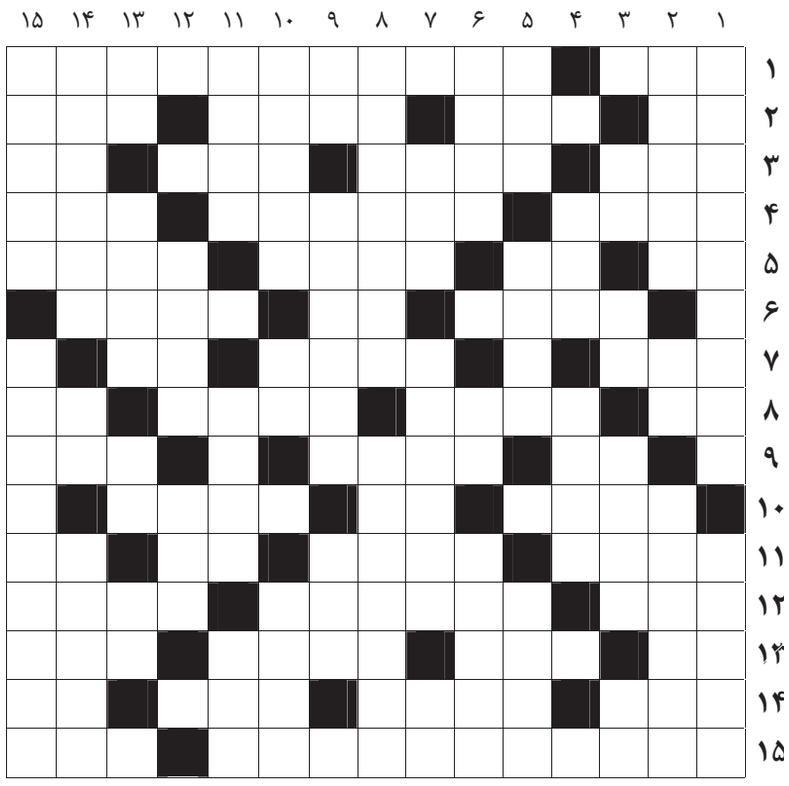

از راست به چپ

■ ۱- زبانه آتش - عنوانی برای افراد مهم ■ ۲- گشوده- چاشنی پرمصرف- قوم سرخ‌پوست بومی مکزیک- ساک مدرسه ■ ۳- موی شاعرانه- گلی زینتی به رنگ‌های زرد، قرمز و نارنجی- ملیت گوگول- تک برگ چاپ شده ■ ۴- تکیه کردن- زمین دار بزرگ- خرس آذری ■ ۵- طایفه‌ای غیور- زهر- افسانه‌سرا- بصیرت ■ ۶- کارگر کشتی- پنهان کاری- اروپا ■ ۷- از اوقات روز- قلب تاریخ- روستا ■ ۸- ساز پوستی- کودن- جریان متناوب برق- تفاله کنجد ■ ۹- فنی در کشتی- از پرندگان خوش آواز- بهبود بیماری ■ ۱۰- با رشوه چرب می‌شود- راه شاعرانه- مالک شدن ■ ۱۱- پایتخت شاهرخ تیموری- بازگشت از گناه- وام ناتمام- ضمیر اشاره ■ ۱۲- راز نهفته - مقدار- بانگ و فریاد ■ ۱۳- کوچک- عزا- ستون دین- واحد اندازه‌گیری آب رودخانه ■ ۱۴- قرض بانکی- بیماری کمخونی- محاسن- یک و یک ■ ۱۵- کشوری در مرکز اروپا با مرکزیت وادوز- بی نقش و نگار

از بالا به پایین

■ ۱- غده‌ای است در مجاورت اثنی‌عشر که آنزیم‌های گوارشی ترشح می‌کند- ماده ازلی در فلسفه ■ ۲- از ادوات بدن‌سازی- ردیف- ترکیب آبی و سیاه ■ ۳- آرواره- پارگی کاغذ- نانوا- مغز سر ■ ۴- خمیازه- اسب سرخ رنگ ■ ۵- شهر آرزو- نایلون- دریاچه الموت قزوین ■ ۶- کفش دوز- پوزه- سختی و فشار ■ ۷- ظرف پذیرایی- شهری در استان سمنان- رنگ مو ■ ۸- کوچک‌ترین واحد اجتماعی- ترک دنیا و عبادت برای آمرزش گناهان ■ ۹- صدای زنبور- نوعی برنج مرغوب- شکست دادن ■ ۱۰- زرشک- ماه سرد- بیماری سگ‌سانان ■ ۱۱- خودداری از پرداخت وجه برات- کشتی سنتی ژاپنی- صندلی دوچرخه ■ ۱۲- خرمای مرغوب- واحد شمارش مو ■ ۱۳- سخن صریح- مرآت- تردید- انکار ■ ۱۴- واحد پول کنیا و سومالی- حرارت و گرمی- ولگردان ■ ۱۵- جست‌وجو- مقتدرترین سلسله شاهان ایران باستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲			۵	۹		
					۶			۷
		۳				۱		۵
	۱		۵		۲			
						۲		
	۵	۸	۷					
		۶					۹	۱
۳				۴				
	۹	۷		۳				

جدول کلمات متقاطع
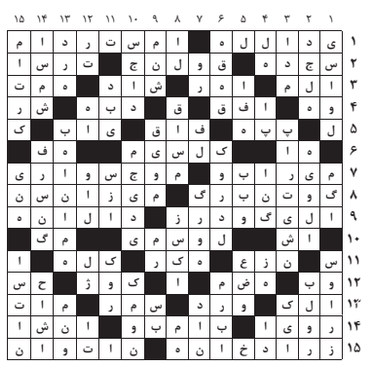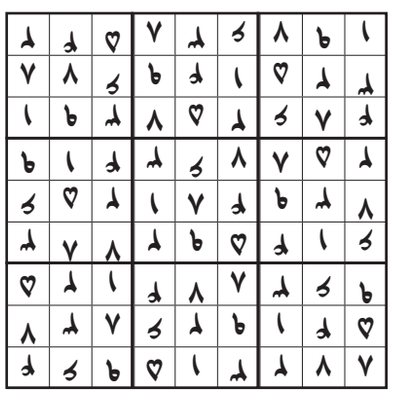
پاسخ جدول شماره ۵۶۶۲